

دریچه

زندگینامه نجف دریابندری

نجف دریابندری در اول شهریور ۱۳۰۸ در شهر آبادان متولد شد. دوره ابتدایی را در مدرسه ۱۷ دی گذراند و وارد دبیرستان رازی شد. وی حدود سال سوم دبیرستان، تحصیل را رها کرد و به دنبال کار رفت. حضور انگلیسی‌ها در تاسیسات نفتی شهر آبادان و تردد آنان در سطح شهر او را به یادگیری زبان انگلیسی علاقه‌مند کرد و به طور خودآموز به فراگیری این زبان پرداخت. در سال ۱۳۳۲ اولین اثر خود را که ترجمه کتاب معروف «وداع با اسلحه» ازنت همنیگوی بود، برای چاپ به تهران فرستاد. همزمان با چاپ این کتاب در سال ۱۳۳۳، به دلیل فعالیت‌های سیاسی در آبادان به زندان افتاد و بعد از یک سال، به زندان تهران منتقل شد. در زندان به مسائل فلسفی علاقه‌مند شد و در مدت حبس، کتاب «تاریخ فلسفه غرب» را ترجمه کرد که بعدها توسط انتشارات سخن به چاپ رسید. دریابندری بعد از تحمل چهار سال حبس، در سال ۱۳۳۷ از زندان آزاد شد و به کارهای مختلفی روی آورد. در نهایت به عنوان سردبیر (ادیتور) در موسسه فرانکلین مشغول به کار شد. در آنجا به ترجمه آثار ادبی رمان‌نویسان و نمایشنامه‌نویسان معروف امریکایی پرداخت و کتاب‌هایی همچون «پیرمرد و دریا» اثر ازنت همنیگوی و «هاکلبری فین» اثر مارک تواین را ترجمه کرد. دریابندری مدت ۱۷ سال با موسسه فرانکلین همکاری داشت و حدود سال ۱۳۵۴ همکاری خود را با این موسسه قطع کرد. پس از آن برای ترجمه متون فیلم‌های خارجی با سازمان رادیو تلویزیون قرارداد بست. پس از انقلاب از این کار هم کناره گرفت و به طور جدی به ترجمه و تالیف پرداخت. از جمله آثار او می‌توان به ترجمه کتاب‌های «یک گل سرخ برای امیلی» و «گور به گور» نوشته ویلیام فاکسیر، «رگتایم و بیلی باتنیک» اثر دکتروف، «معنی هنر» از آیزایا برلین و «پیامبر و دیوانه» نوشته جبران خلیل جبران اشاره کرد. تخصص او «را‌آوردن» لحن نویسنده اصلی است. دریابندری معتقد است تنها مترجم کاردرست ایران محمد قاضی بوده. در عین‌حال از دبیح‌الله منصوری، «شوهر آهوخاتم» و مسعود کیمیایی هم خوشش می‌آید.

یادداشت

در دانه عرصه ترجمه

احمد پوری
نجف دریابندری در زمینه ترجمه تالی ندارد. او به چند دلیل مترجم بزرگی است. پاره‌ای از این دلیل‌ها را می‌توان به این ترتیب گفت.
یک: او سراغ آثاری می‌رود که در زمینه‌اش آگاهی و معلومات وسیعی دارد. این در برگردان اثر و انتخاب سبک و لحن در زبان مقصد کمک زیادی می‌کند.
مقدمه‌های کتاب‌هایی که به فارسی برگردانده است نشان از تسلط او به موضوع اثر و آشنایی قابل تحسین او از نویسنده آن است. به عنوان نمونه می‌توان پیشگفتار تحسین‌برانگیز او برای پیرمرد و دریا با عنوان «همینگوی یک دور تمام» را مثال زد که علاوه بر شناساندن همینگوی، سیر قلمی مدرن در جهان را نیز نشان می‌دهد. در همین زمینه مقدمه‌های «رگتایم» و «هازمانه روز» را نیز می‌شود شاهد آورد که هر کدام برای خواننده در زبان فارسی نکات بسیاری را دربراه اثر و پدیدآوردن آن می‌آموزد.

دو: دقت و موسیقی‌ا او در زبان مبدأ باعث می‌شود به سادگی از روی واژه‌ها و عبارات عبور نکند و به لایه‌های دیگری که می‌تواند در آنها نهفته باشد، دست یابد و آن را به فارسی برگرداند. یادداشت جالب او در مقدمه «هازمانه روز» درباره واژه butter و عنوان کتاب نشان از ریزبینی و دقت او در زبان مبدأ دارد.

سه: حوزه ترجمه دریابندری وسیع است و ادبیات و علوم اجتماعی و فلسفه را دربر می‌گیرد. آگاهی گسترده او در این زمینه‌ها ترجمه‌هایش را نزدیک به تالیف می‌کند.
چهار: دریابندری با سلاز و کار زبان با تعاریف علمی امروز آشنایی دقیقی دارد. او زبان را به مثابه موجودی زنده و در حرکت و تغییر و چندجانبه می‌داند و درست به همین دلیل است که به نام سرهنویسی مصنوعی و گاه مضحک و مغلق‌نویسی ظاهر آفاضلانه نمی‌افتد. زبانی که نجف در ترجمه‌ها استفاده می‌کند دردهر سبک و زبان به متن زبان مبدأ است. دو نمونه درخشان می‌تواند «هاکلبری فین» و «هازمانه روز» باشد که در دومی زبانی انتخاب شده است که کپک‌زدگی و مطمئن بودن اصل اثر را در زبان انگلیسی به خوبی منتقل می‌کند.

پنج: وسواس او در انتخاب اثر برای ترجمه و در نظر گرفتن نیاز مخاطب ایرانی سبب شده است کارهایی نخبه به فارسی برگرداند ی‌آنکه به دام هیاهوهای ادبی بیفتد و معروب نام و شهرت جهانی نویسنده شود. دریابندری در انتخاب اثر برای برگرداندن به فارسی در پی ترفان آن است و دغدغه برگردان شسته رفته آن را دارد. او باکی ندارد که آثار نویسنده‌ای را که بارها و بارها به فارسی ترجمه شده باز ترجمه کند تا متنی شسته رفته‌تر و شباهت در اختیار خواننده قرار دهد. به عنوان نمونه ترجمه آثار همنیگوی و بکت را می‌توان نام برد.

می‌شود موارد دیگری را نیز ذکر کرد اما این یادداشت حوصله آن را ندارد و این وقت کمی که برای نوشتن آن در اختیارم گذاشتند مجال آن را نمی‌دهد. اما حیف است نه نکته دیگر را از قلم ببندازم. اوایل طنز پخته و ماهرانه اوست که در کتاب جشن‌برانگیز «چنین کنند بزرگان» به اوجی شگفت‌انگیز رسیده و در مصاحبه‌ها و نوشته‌های اخیرش از سیر تا پیاز «اوست که به نظرم دایره‌المعارفی است در زمینه غذاهای ایرانی. اگر هیاهوی تنگ‌چشمانه و حقیر و را که عده‌ای چه در محافل و چه در یادداشت‌ها درباره آن راه انداختند کنار بگذاریم، این کتاب را حاصل رنج و کوششی عظیم خواهم یافت با اطلاعاتی بسیار وسیع درباره تاریخچه غذاها و نام آنها که این اثر را به نوعی مرجع تبدیل کرده است. بگذریم از اینکه دستورالعمل‌های داده شده چنان عملی و کاربردی است که یک زن ایرانی با امکانات ایرانی می‌تواند غذاهای درج‌شده در آن را به راحتی بپزد. قبول کنیم که هنوز از نجف دریابندری آن گونه که شایسته‌اش است تجلیل نشده و شناخت درخور از او ارائه نشده است. هر کوششی از این دست ستودنی است و آموزنده به ویژه برای آنهایی که در کار ترجمه هستند.

— استاد از دیدار تان خیلی خوشحال شدم. یک عمر از آثار تان لذت بردم و خدا را شکر که توفیق دیدار شخصی هم به من دست داد.

خواهش می‌کنم.
— استاد، حال و روز تان چطور است. خوبید، چه کار می‌کنید؟

والله... به واقع این روزها کاری نمی‌کنم. دوران نقاهت را پشت سرمی‌گذارم. دیر از خواب بلند می‌شوم و هر از گاهی به مجلاتی نگاه می‌کنم که برابم می‌فرستند.

— در این خانه که هستید، راحتید؟
حدود ۱۲۰۱۰ سالی هست که اینجا زندگی می‌کنم. چند هفته دیگر باید بروم سفر خارج از کشور. وقتی برگشتم، خیال دارم از تهران بروم. اطراف تهران باغی داریم و خانه مختصری هم دارم.

— بیشتر چه کارهایی می‌خوانید؟
اخیراً چند کتاب به دستم رسیده که یکی از آنها کار خوبی است.

(میرعباسی از جایش بلند می‌شود و به سمت کتاب‌هایی می‌رود که کنار دست دریابندری است. آنها را برمی‌دارد و ورق می‌زند)

— جولیان جولیان.
کلاً به فارسی چیزی نمی‌خوانم. اگر از من بپرسند چه خوانده‌اید سخت می‌توانم به یاد بیاورم.

— جولیان جولیان فیلم بازم‌های هم دارد.
بله، برای فیلم خوب است، اما داستان خوبی ندارد. کتاب دیگری اینجااست که من از خواندن آن لذت می‌برم. به نظرم خیلی جالب است. در مورد تاریخ جهان امروز است. به زبان انگلیسی است و نویسنده‌اش هم چند سالی است مرده.

— می‌خواهید ترجمه‌اش کنید؟
نه، اما شاید توصیه کنم کسی ترجمه کند. خیلی کتاب جالبی است. کتابی است از قرن ۱۶ تا دوران معاصر.

— تاریخ است یا تحلیل تاریخ؟
تاریخ است. تاریخ مختصری است از زمان خودمان و چندصد سال قبل از خودش.

— آخرین ترجمه‌تان چه بود؟
(مکت) والله نمی‌دانم... (سکوت) شما چی ترجمه می‌کنید؟

از کارهای شما چیزی نخواندم.
— ترجمه زیاد دارم. آخرینش کتاب زنده‌ام که روایت کنم بود. بیشتر هم از فرانسه و انگلیسی ترجمه می‌کنم. البته این روزها بیشتر می‌نویسم تا ترجمه کنم.

آخرین کتاب‌تان چه بود؟
— آخرین کاری که نوشتم با الهام از کتاب چنین کنند بزرگان بود. اسم کتاب را هم گذاشته‌ام چه کردند ناموران. (مکت عجب.

— واقعاً از کتاب چنین کنند بزرگان شما لذت بردم. در دوران جوانی کتاب را خوانده بودم و خیلی از شبیه و نقل و روایت زندگی بزرگان در آن کتاب استفاده کردم. همیشه هم به ذهنم بود...

عجب، اگر در بازار موجود است یکی برای من بیاورید.
— اخیراً الحاقاتی به آن اضافه کردم و برای این کار دوباره کتاب چنین کنند بزرگان را خواندم.

بله. فکر می‌کنم الان در بازار نباشد.

— من چاپ هفتم کتاب را دارم.
شنیدم ناشرش ناخوش شده بود. اخیراً هم فوت کرد.

ناشر معرفی نبود.

— چرا کتاب تاریخ فلسفه غرب را تجدید چاپ نمی‌کنید؟

عرض کنم... (مکت) چاپ خواهد شد. در چند ماه آینده چاپ خواهد شد.

— اولین کتابی که در زمینه فلسفه خواندم این کتاب بود. ۱۹، ۱۸، سالم بود و می‌خواستیم با فلسفه آشنایی پیدا کنیم. برای من خیلی اثرگذار بود.

— به نظر می‌آید خیلی زحمت برده.
راستش... (مکت) این کتاب خیلی بدقبال بود.

این کتاب را زمانی که زندان بودم، ترجمه کردم. قرار شد زندانی‌ها را به تهران منتقل کنند. برای اینکه کتاب را از من نگیرند، در یک حمام بین راه پنهان کردم. وقتی به تهران منتقل شدید، به کسی سفارش کردم یک کتاب در فلان حمام هست، برو و بیاور. با مکافات تمام این کتاب را از حمام بیرون آوردند. شش، هفت ماهی طول کشید تا تکلیفی معلوم شود. بعد از این مدت وقتی می‌خواستند کتاب را بیاورند داخل زندان، باید اجازه‌نامه می‌گرفتند. گفتند باید برید مساوان فرمانداری، که در واقع آن زمان بختی‌سلطانسلطیگیرید

او هم گویا کتاب را گرفت و کلی هم تعریف و تمجید کرد و گفت علاقه‌مندم کتاب را بخوانم. بعد هم دیگر خبری از آن کتاب نشد. کتاب از دست‌مان رفت. هر چه تلاش کردم بگیرم نشد. نشستم و دوباره ترجمه‌اش کردم. آن زمان برای من خوب بود. سرم را گرم می‌کرد. حدود شش، هفت سال بعد از ترجمه دوباره وقت شد تا چاپش کنم. روی هم هفته حساب کردم، ۲۰ سال طول کشید تا این کتاب چشم‌ها را باز کند.
— فاصله ترجمه تا چاپ ۲۰ سال طول کشید. واقعاً؟
(با خنده) آره.

— کتاب را فرانکلین چاپ کرد یا کتاب‌های جیبی؟
اول خودم چاپ کردم.

— من چاپ سوم کتاب را دیدم.
بله، عرض کنم که... (مکت) بعداً کتاب‌های جیبی چاپ کرد. بعد از آن هم دو سه تا ناشر تلاش کردند را چاپ کنند.

این آخر هم دست آقای... (مکت طولانی) اسم‌اش را یادم نمی‌آید. بعداً فوت کرد... چی بود؟ (مکت) حالا قرار است ناشر جدیدی آن را چاپ کند. (با خنده) خلاصه این کتاب خیلی بدشاش بود. حالا نمی‌دانم این کتاب بدشاش بود یا برای من بدشاشی آورد؟

— البته بعد از این کتاب آثار ارزشمند زیادی چاپ کردید. استاد‌شما علاقه خاصی به سینما دارید؟ چون یک کتاب مهم در زمان خودتان به نام تاریخ سینما چاپ کردید. فکر کنم از آن روز نایت بود.

بله، عرض کنم... (مکت) من آبادان بودم. در شرکت نفت و در انتشارات شرکت نفت کار می‌کردم. آنجا یک روزنامه بود به نام خبرهای روز. روزنامه کوچکی بود، اما مطالب متنوع و

ادبیات

دیدار و گفت‌وگوی کاوه میرعباسی با نجف دریابندری

سرگذشت عجیبی‌ست



عباس محبیعی

۱۲ خرداد بود که خبر منتشر شد با این عنوان: نجف دریابندری سه روز است که در بیمارستان بستری است. گویا نیم خردادماه زمانی که نجف دریابندری سکنه مغزی می‌کند، در حال ترجمه یک نمایشنامه از سوفوکل بوده. هر چند اگر ذهن فعالی داشته باشیم به خوبی به یاد می‌آوریم که حدود ۱۲ سال پیش هم‌چنین اتفاقی برای نجف دریابندری رخ داد. اما آن روز خیلی از مسئولان فرهنگی به دیدارش آمدند. یک هفته بعد یعنی ۱۹ خرداد خبر انتقال او به خانه منتشر شد.
اواخر خرداد بود که با او تماس گرفتیم و برای ملاقات با او قرار گذاشتیم. هفته دوم تیرماه به دیدارش رفتم. او ساکن یک خانه قدیمی در خیابان ولیعصر بود. ما را به گرمی پذیرفت و گفت‌وگوی جالب و جذابی شکل گرفت. هر چند نجف دریابندری در طول این سال‌ها از نظر جسمی تحلیل رفته است، اما پای صحبت و گفت‌وگو در مورد کتاب و ترجمه که به میان می‌آید با همان شادابی و دقت روزگار میانسالی خود سخن می‌گوید.
نجف دریابندری مترجم بیش از سه‌نسل است؛ سه نسلی که با کتاب‌ها و ترجمه‌های او زندگی کرده‌اند، بزرگ شده‌اند و هنوز وقتی نامی از پیرمرد و دریا، رگتایم یا گور به گور به میان می‌آید، نوستالژی زمان خواندن این کتاب‌ها برایشان زنده می‌شود. در واقع ما به عیادت دریابندری بزرگ رفتم؛ مترجمی که مانند قهرمان پیرمرد و دریا با زندگی دست و پنجه نرم می‌کند و سختی‌های آن را به جان می‌خرد. اتفاق جالب و مهم دیدار ما، عیادت کاوه میرعباسی از نجف دریابندری بود که با ما همراه شد. میرعباسی در راه به ما از علاقه مغرطش به دریابندری گفت و از اینکه چه تأثیری از ترجمه‌ها و نوشته‌هایش گرفته. او همچنین گفت به دلیل اینکه استاد تا به حال در هیچ مجفل و جمعی حاضر نشده، توانسته ملاقات حضوری با او داشته باشد. گفت‌وگوی بدین حاشیه و جالب ما را که در یک فضای صمیمی شکل گرفت، می‌خوانید. در این گفت‌وگو تا آنجا که امکان داشت، سعی بر حفظ امانت و روال طبیعی مصاحبه بود. در این میان از شیوه‌های تنظیم مصاحبه به روش تاریخ شفاهی هم بهره بردایم.

جالبی داشت. من خبرنگار روزنامه بودم. مدیرش فکر کنم... (مکت طولانی) اسمش دکتر نقلقی بود. آدم خوبی بود. (مکت) عرض کنم ایشان من را فرستاد به اداره سینما آبادان. سینمای آبادان یک اداره مرکزی داشت که فیلم‌ها را در آن بازبینی می‌کردند. در واقع نگاه می‌کردند و بررسی می‌کردند تا برای نمایش و اکران حاضر شود. خلاصه من را معرفی کرد و من شدم یکی از کسانی که در آنجا فیلم‌ها را می‌دیدم. (مکت) ماجرای حضور من در سینما آبادان داستان زیادی دارد. از جمله آدم‌هایی هم که آنجا بودند یک مامور بود که از طرف دولت فیلم‌ها را می‌دید. آدم ابلهی بود. چیزی از فیلم‌ها نمی‌فهمید. از ما می‌پرسید، فلاتی چی گفت یا موضوع چه بود.
— فیلم را به زبان اصلی می‌دید؟

بله، عرض کنم... (مکت طولانی) چی می‌گفتم؟
— سوال این بود که چطور تاریخ سینما را ترجمه کردید؟
بله، در مورد تاریخ سینما می‌گفتم. این کتاب را در کتابخانه باشگاه نفت آبادان پیدا کردم. کتابخانه خیلی خوبی داشت. کتاب‌های فرهنگی را تازه خریده بودند و منبع غنی‌ای هم بود... (مکت طولانی) چی می‌گفتم؟ به هر حال چند وقتی که من آنجا بودم، نه روزنامه می‌نوشتم، هم فیلم می‌دیدم و هم از کتابخانه استفاده می‌کردم و کتاب را ترجمه می‌کردم. پیشبید، حواسم جمع نمی‌شود.
— (مستخدم استاد با یک لیوان آب می‌آید و قرص‌شان را می‌دهد.) این داروی نقاهت من است. خیلی ممنون (مستخدم بیرون می‌رود و می‌گردد)
— استاد شما هم کتاب‌های داستانی ترجمه کردید، هم غیرداستانی. کلاً ترجمه کدام را بیشتر ترجیح می‌دهید؟ عنوان کتاب‌های غیرداستانی‌تان خیلی زیاد است. با این حال من شخصاً کتاب‌های داستانی‌تان را بیشتر دوست دارم. برای خودتان کدام جذاب‌تر است؟

والله...
— الان کتابی هم که می‌خوانید غیرداستانی است.
بله، این تاریخ است. نمی‌توانم بگویم. به هر حال کتاب‌هایی که ترجمه کردم، کتاب‌هایی بودند که خودم خواندم و دوست‌شان داشتم. این است که نمی‌توانم بگویم. هیچ کدام از کتاب‌هایی که ترجمه کردم، کسی نبوده که به من سفارش بدهد، خودم انتخاب کردم.
— سفارشی نبوده.
نه. ابتدا سفارشی نبوده. این است که در واقع هر دو وجه را در خود داشتم.
— فکر می‌کنم در کتاب‌های داستانی خلاقیت بیشتری باشد. نه؟
بله.

— به خصوص اینکه شما سبک نویسنده‌ها را هم درمی‌آورید. مثلاً وقتی رگتایم و دکتروف را ترجمه کردید خیلی خوب از آب در آمد. ایشی گورو یک سبک دیگر داشت، آن هم عالی بود. مارک تواین را هم که ترجمه کردید به همین خوبی درآمد. من فکر می‌کنم در غیرداستانی خلاقیت کمتر است.

غیرداستانی... (مکت طولانی) بسته به این است که متن چه باشد.
— مثلاً متن تاریخی.
مثلاً همین کتاب راسل. تاریخ فلسفه غرب را می‌گویم. سبک به خصوصی دارد. خیلی جالب است. کتاب‌هایی که ترجمه کردم، بگذارید ببینیم...
— یک کتاب در مورد تاریخ روسیه ترجمه کردید که آن هم خیلی عالی بود.
بله، کتابی است مربوط به روسیه. کتاب خیلی مهمی است. صبر کنید ببینیم... (مکت) کتابی است مربوط به ای‌آل کار. عرض کنم که من هر کتابی ترجمه کردم، به مناسبتی

خلیل جبران داشت. نسخه فرانسوی‌اش را داد دست من که بخوانم و ترجمه کنم. دیدم فرانسه است و اصل کتاب ارزش بیشتری دارد. چون نویسنده به انگلیسی نوشته است. یادم نمی‌آید کتاب را از کجا گرفتم، اما کتاب ساده‌ای بود و ترجمه خوبی هم از آب درآمد.
— ترجمه‌های متعددی از این کتاب هست، اما مال شما از همه خوش‌اقبال تر بوده.
بله، (با خنده) ۲۷، ۲۸ ترجمه از این کتاب در بازار هست.

— اما ترجمه شما را بیشتر می‌خرند. چقدر طول کشید ترجمه کنید؟

خیلی کوتاه. شاید کمتر از یک ماه. نه بیشتر شد.

— به قصد چاپ ترجمه کردید یا نه لایه لای کارهایتان بود و می‌خواستید رنگ تقریبی داشته باشید؟

(خنده) من کتاب‌هایی که ترجمه کردم غالباً، قبلاً ترجمه شده و من به قصد منتشر شدن در جامعه ترجمه می‌کنم. اما بین ترجمه کردن و انتشار یک فاصله می‌افتد. این‌هم همان طور شد. بعد از اینکه ترجمه کردم، دو سه ماه بعد داده به ناشر. آقای زهرایی بودند. گفتم چنین چیزی ترجمه کردم، ببین به درد می‌خورد؟ او هم استقبال کرد. مقدمه‌ای برایش نوشتم و چاپ شد. بعد کتاب کوچک دیگری از آن درآمد...

— پیامبر و دیوانه.

پیامبر و دیوانه. بیشتر از صد و چند چاپ خورده.
— علاوه بر این کتاب یک گل سرخ برای امیلی هم خیلی تجدید چاپ خورده.
بله... (مکت) البته با هم خیلی فرق دارد. قطعاً. از لحاظ استقبال و تیراژ می‌گویم.

بله. یک گل سرخ برای امیلی در واقع اولین ترجمه من است.

— اولین ترجمه داستانی یا اولین کار ترجمه؟
اولین ترجمه داستانی و در واقع اولین ترجمه من. این کتاب را قبل از ۲۰سالگی ترجمه کردم.
— واقعاً؟ ترجمه خیلی پخته‌ای دارد.
بله. وقتی چاپ کردم، فکر کردم تغییری به آن بدهم اما دست ن‌زد.

— او ویرایش همان ویرایش دوران جوانی‌تان است؟
کتاب دو قسمت است. سه تا از داستان‌ها برای قدیم است. سه تا داستان دیگر هم هست که بعداً اضافه کردم.
— بین سه تا داستان اول و سه تا داستان دوم چقدر فاصله افتاد؟

حدود ۲۰ سال. (خنده)
— (خنده) ولی آدم متوجه نمی‌شود چنین فاصله‌ای هست.

خیال دارم اگر بشود چند داستان دیگر از این نویسنده ترجمه کنم. چون خودش موضوع جالبی خواهد بود که یک مترجم در سه دوره مختلف از زندگی، از یک نویسنده ترجمه می‌کند.

— شما به ادبیات امریکا علاقه خاصی دارید. در ترجمه‌هایتان بیشتر آثار نویسندگان امریکایی به چشم می‌خورد.

لایذ توجه کردید که ادبیات امریکایی خیلی مورد علاقه‌ام بوده و داستان‌ها و این جور چیزها را از امریکایی ترجمه کردم. مگر این آخری... (مکت)
— ایشی گورو.
بله. نویسنده انگلیسی ژاپنی. خلاصه اغلب کتاب‌هایم از امریکایی است. اما چیزی که درباره ادبیات روسی و جنگ بوده از انگلیسی ترجمه کردم.

چون عقیده دارم، کتاب‌های مقاله‌نویس‌های خوبی نیستند. در کتاب‌های نظری صراحت نظر نیستند. (خنده) آنها داستان‌نویسان خوبی‌اند. وقتی مقاله می‌نویسند، نوشته‌شان به درد نمی‌خورد، در عوض داستان‌هایشان خوب است.

— چه شد بکت را ترجمه کردید؟
بله... (مکت) عرض کنم که... (مکت) آن موقع خاتم من تا نتاثر کارگاه نمایش کار می‌کرد. خیال داشت بکمی دوتا از کارهای بکت را کار کند. نمایشنامه‌های قشنگی دارد... (سکوت)

— در انتظار گودو.

نه. آن نمایشنامه که من ترجمه کردم در مورد زن یا سه تن گذشته‌اش است که کار تئاتر می‌کند. قصه عجیبی دارد. اولین بار این نمایشنامه را برای فهمیه ترجمه کردم که می‌خواست بازی کند. بعد نشد که آن کار را بازی کند، با خود فکر کرد بقیه کارهای بکت را هم ترجمه کنم. آن زمان ترجمه‌هایی از بکت وجود داشت، اما فضاقت نبود. درباره بکت داستان‌های مختلفی بود. بعد آثارش طوری است که حواس آدم را پرت می‌کند. خلاصه ترجمه کردم و چاپ شد. بعد از آن اتفاقاً چند وقت پیش با ناشرم صحبت می‌کردم که قرار است آنها را تجدید چاپ کند. کارهایش را انجام داده اما ظاهراً در وزارت ارشاد مانده، فعلاً همین طور است.

— چند وقت است که توی ارشاد مانده؟

سه چهار سال. البته ترجمه‌های دیگری هم در فاصله این چند سال چاپ شده، اما آنها به هر حال با ناشر کنار آمده‌اند. ولی من فکر نمی‌کنم بتوانم اصلاحیه‌ها را رعایت کنم. واقعاً مطلبی ندارد که بخوام حذف کنم. خوب... به هر صورت...
— جز کارهای بکت در تئاتر چیزی ترجمه نکردید؟
چرا، هنوز چاپ نشده. عرض کنم که من آخرین چیزهایی که ترجمه کردم نمایشنامه‌های اسکار وایلد بود.

— کدام کار را ترجمه کردید؟

چهار تا نمایشنامه معروف دارد. آنها را ترجمه کردم.
— استاد می‌توانم بیرسم شما در دوران جوانی چطور با مساله ترجمه آشنا شدید، بحث شغل بود یا علاقه؟
(سکوت طولانی)

— زمانی که کتاب مستطاب آشنیزی را چاپ کردید، انتقادهای زیادی از ترجمه‌های شما می‌کردند. چرا به آنها پاسخ ندادید؟

در واقع بک... (مکت و سکوت طولانی)

— استاد خوشه‌تان کردیم.

خواهش می‌کنم. عیبی ندارد.

سال پنجم ■ شماره ۱۰۱۵ شرق روزانه

نگاه

درباره چند مجموعه‌شعر جدید شمس لنگرودی

ساده‌نویسی یا سهل‌انگاری

مریم خداکیان

از یک نظر نوشتن درباره شعرهای اخیر شمس لنگرودی کار دشواری است. در فاصله نمایشگاه کتاب اسمال تا سال قبل چهار مجموعه‌شعر تازه از او منتشر شده است و این غیر از گردیده‌هایی است که ناشران مختلف منتشر کرده‌اند. فرقی نمی‌کند؛ راجع به هر کدام از کتاب‌ها که بنویسی، محتوای حرف عیناً درباره مابقی نیز صادق است. معنای مجموعه شعر برای ناشرانی مثل لنگرودی تعدادی شعر است که به حجم مشخصی رسیده باشد، حاکمتر طرفاتی که در این قالب‌بندی به خرج داده می‌شود این است که شعرهای سه‌خطی داخل یک کتاب، شعرهای چهار، پنج خطی داخل کتابی دیگر و مابقی در قالب آن دیگری قرار بگیرند. چنین مسالهای مانع از آن می‌شود که یکی از این کتاب‌ها را موضوع نقد قرار دهی. چه ممکن است «قفلویی» که درون آن نقد وجود دارد صرفاً برای آن کتاب خاص در نظر گرفته شود؛ کتابی که در حجم شعرهای تولیدی لنگرودی قطعاً چیزی بیشتر از چند شعر در انبوه شعرهای دیگر نیست. بااین تفسیر باید بر آن مساله‌هایی انگشت گذاشت که فراغ از جلد‌های مختلف کتاب‌های شعر او، دربر گیرنده همه آنها باشد و در نهایت این یادداشت کوتاه را به کلیت مقوله‌ای به نام «شعر شمس‌لنگرودی» پیوند بزند. هرچند حاصل کار از نظر متدولوژی روزنابلس‌آینی به پدیده خنده‌داری منتهی می‌شود؛ یک ستون روزنامه راجع به سه، چهار دفتر شعر؛ اما آن طرف قضیه هم وضع بهتر نیست؛ انتشار (سروند) چهار، پنج کتاب شعر در طول یک سال. شاید پاسخی که از جست‌وجوی علت اصلی این پرنویسی به دست می‌آید همان خود باشد که دنبالش بودیم؛ وجه مشترک همه آن کتاب‌ها. خود شاعر، در چند سال گذشته، به مسالهای تأکید کرده است که می‌توان آن را نقطه صفر بررسی شعرهای لنگرودی قرار داد. او در چند مصاحبه و سخنرانی به مفهومی به نام «ساده‌نویسی» بافشاری کرده است. لنگرودی با اکتفا به حقیقتی که به شکلی از پیش‌پذیرفته برای ساده‌نویسی قائل است از یک سو در هویت‌بخشی و برجسب‌گذاری شعر خودش اصرار می‌کند و از سویی دیگر به انکار بخشی از شعر در حال نوشته شدن امروز می‌پردازد. مساله برای او بسیار ساده و روشن است؛ از آنجایی که شعر لنگرودی و چند دفتر دیگر شعرهایی «ساده» است؛ شعرهای خوبی هستند. اما شعرهای دیگر، شعرهایی که مردم عادی به راحتی نمی‌توانند بخوانند و لذت ببرند، چنین نیستند. اما چرا؟ چون شعرهای ساده شعرهایی‌اند که در نهایت دشواری نوشته می‌شوند اما سرانجام به «سادگی ناب» می‌رسند. چون خلق سادگی به مراتب از خلق پیچیدگی دشوارتر است، پس هنر آن که شعر ساده می‌نویسد از آن دیگری که پیچیدگی و ابهام را روی کاغذ رها می‌کند بسیار بارزتر است. به زبانی دیگر، فرایند نوشتن یک شعر ساده پیچیده‌تر از فرایند نوشته شدن یک شعر پیچیده‌است. و چرا که شعر ساده، همچون منظر باشد پیچیدگی‌های ذاتی مفاهیم شعری توسط خود شعر شاعر برطرف شده‌است و در نهایت شعر خاص برای آن پیچیدگی روی کاغذ باقی مانده‌است. اما در مورد شعرهای پیچیده و دشوار، مولف اثر را نمی‌تواند کاره رها کرده است چراکه مفاهیم شعری به خودی‌خود پیچیده است و نوشتن آنها به همان شکل پیچیده کار شاقی نیست. محتوای استدلالی که شرح داده شد، تمام آن چیزی است که شمس‌لنگرودی در دفاع از «ساده‌نویسی» و آن هم به صورت شفاهی بیان کرده است. در ادامه به بررسی مصادق‌های برآورده شدن خواست «ساده‌نویسی» در شعرهای لنگرودی می‌پردازم. در بند قبلی روشن شد که در گفت‌مان شعرای که شمس‌لنگرودی دهه ۱۳۵۰ دل‌دل آن برمی‌آید منظور از تأکید زیاد بر «ساده‌نویسی» نه پیشنهاد برای «به سادگی نوشتن»، که اصرار بر نوشتن «شعر ساده» بوده است. بهترین مثال برای شعر ساده این دو سطر از فرخ‌زاد است: «در کوچه باد می‌آید و این ابتدای ویرانی است / آن روز هم که دست‌های تو ویران می‌شدند باد می‌آمد». همین‌جا یک نکته ظریف مشخص می‌شود: مطرح کردن آن مقصود تحت عنوان کلی و نادقیق «ساده‌نویسی» که خوبی نشان می‌دهد که گفت‌مان شعری مورد بحث دقت لازم را برای پیش کشیدن یک بحث نظری ندارد. پس عجیب نیست که هیچ‌کدام از مبلغان این مفهوم تا به حال نتوانسته‌اند در یک مقاله تئوریک نشان دهند که «ساده‌نویسی» دقیقاً چیست. در شعرهای لنگرودی در کتاب‌هایی که اخیراً از او چاپ شده خصوصاتی دارند که می‌شود آنها را به نوعی به میل «ساده‌نویسی» متصل کرد اما نه به آن مفهومی که در بنیان سخن مدعیان این نوع شعر مد نظر است، بل به همان معنای غلط و دمدستی‌ای که از ترکیب سهل‌انگاره‌ها برگزیده شده است. «ساده‌نویسی» استخراج نمی‌شود به سادگی نوشتن یا همان نوشتن سهل‌انگاره. شعر لنگرودی خصیصه‌های واضی دارد که نشان می‌دهد او شعر نوشتن را بسیار ساده گرفته است. پس بعد از این وقتی کشف و برشمردن این خصیصه‌ها با آن مفهوم گنبدی و نادقیق «ساده‌نویسی» پیوند می‌خورد از اصطلاح روشن و سهیل سبیل‌انگاری استفاده می‌شود.

۱ – استراتژی نوشته شدن شعرهای لنگرودی، سنتی‌ترین و سطحی‌ترین استراتژی شعر نوشتن است. بنیان به وجود آمدن شعرهای او صرفاً بر یک تغییر رمانتیک و غیرواقعی است. یک پدیده بیرونی است. شعرهای او را می‌توان به روبراستن یک موقعیت زیاده فکربرانگیز است و نه به اجراءآوردن یک تکنیک کلامی شعرهای او در نهایت ممکن است لحنی در لب او خوانده‌شان بشناند، نه فحرای جلولی مسیر اندیشه به وجود می‌آید و نه لذتی موسیقایی

و آرای خلق می‌شود. شعرهای لنگرودی در نهایت‌شان ترجمه‌ای از واقعیت و البته رمانتیک است که پیچیده طبیعی را راورزده‌اند و در بیشتر جاها به حسن تعلیل سنتی فروکاهیده می‌شوند. ۲ – در شعرهای لنگرودی روش شکل‌بندی و مینیت‌بخشی به استراتژی شعر، دمدستی‌ترین روش ممکن است. در قریب به اتفاق شعرها بیان مستقیم آن تعبیر رمانتیک مورد استفاده قرار می‌گیرد. این مساله متن شعرها را به مونولوگ‌هایی تبدیل می‌کند؛ مونولوگ‌هایی که در نهایت‌شان هیچ پتانسیلی برای تبدیل شدن به دیالوگ وجود ندارد. روش دیگری که به غیر از این مستقیم مورد استفاده قرار می‌گیرد استفاده از خطابه است، اما به دلیلی که در بند بعد توضیح خواهم داد، چون خطاب‌کننده و مورد خطاب واقع‌شده شخصیت‌های یکه و ملموسی نیستند، ذات خطاب ماهیتی حقیقی به خود نمی‌گیرد و به همان بیان مستقیم فرومی‌غلند.

۳ – روی شعرهای لنگرودی یک تیپ مشخص دارد. همه شعرها از زبان یک تیپ شناخته‌شده بیان می‌شود. این مساله دو بار دل بر سهل‌انگاره بودن این شعرها است. اول یکسانی همه روی‌ها و تکثیر یک صدای ثابت در همه شعرها است و

دوم حسن آن روی است. روی شعرهای لنگرودی نه‌تنها در هیچ‌کدام از شعرها به فردیت به خصوصی نمی‌رسد بلکه همیشه یک راوی بی‌جان و نمونه‌ای است. نمونه‌ای از یک مرد عاشق‌پیشه و رمانتیک که از طرف عشق‌اشی گله می‌کند و مدام برای آمدن/ نیامدن، رفتن/ نرفتن و از این جور تقلای‌ها رفتاری او کتابه‌های سردستی و تعبیر شاعرانه سرهم می‌کند.